



۹

جزوه‌ای شعر



سپانلو
احمدی
پیام
الم

مجموعه‌ای مجله‌ای

نگین

۱۳۴۵



آذر ۱۳۴۵

۹

جزوه‌ی شعر

ضمیمه‌ی مجله‌ی نگین - شماره ۱۹
صاحب امتیاز: دکتر محمود عنایت
زیر نظر: اسماعیل توری علاء

آدرس مجله نگین:
تهران - خیابان پهلوی کوی
عدل - پلاک ۵۴ - تلفن ۴۶۴۷۹

آدرس سازمان انتشارات طرفه:
تهران - لاله زار نو - کوچه‌ی پشت
سینما تاج - شماره ۱۴

جزوه‌ی شعر از تمام دوستان
شاعر خود تقاضای همکاری
دارد.

روزهای دوشنبه از ۶ تا ۸
بعد از ظهر برای دیدار
دوستان نشسته‌ایم.

مدتها بود که میخواستیم رگبارهای سپانلو را در این
جزوه چاپ کنیم و فرصت مناسب دست نمیداد، و هنوز
در تدارک این جزوه ننشسته بودیم که احمدی از راه رسید با
بنای شعر ناب، الهی هم چند شعر هم هوا گفته بود، همانطور
که من، و اینها را که روی هم می‌گذاشتیم خود یک جزوه‌ی
شعر بیشتر میشد، پس در این جزوه بهمین مختصر (از بابت
تعداد شعر) و بهمین مفصل (از لحاظ بلند بودن شعرها) بسنده
کردیم و چاپ شعر دوستانی که در مؤخره نامشان آمده است
می‌ماند برای جزوه‌ی دهم که بلافاصله و بدون معطلی زیر
چاپ خواهد رفت. جزوه‌ی ۱۱ تعلق دارد به جناب جواد
مجبایی و جزوه دوازده را هم اختصاص دادیم به بررسی یکسال
انتشار جزوه‌ی شعر که بهمین زودی پایان می‌یابد. اگر تئیمیری
در برنامه حاصل شد خبرتان خواهیم کرد. باسلام و صلوات. الف. ن.
و اما در این جزوه می‌خوانید:

م.ع. سپانلو

رگبارها

۴

احمد رضا احمدی

در این زایمان درد بی حسرت

۱۰

پسر شرقی

۱۹

تاد در تمام عمر / در کوچه‌ها و شعرهای شبانه / ترا بشناسم

۲۵

الف. ن. پیام

دیدارها

۲۹

قرون جنگلی شب

۳۲

زاد و میر

۳۵

بیژن الهی

تراخم

۳۶

طاعون

۴۲

سل

۴۵

کلیلی - در پرده‌ی خون (شبانه)

۴۹

از دوستان دور و نزدیک

۵۱

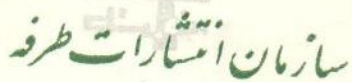


سازمان انتشارات طرفه

منتشر کرده است :

- ۱- خانه‌ای برای شب - مجموعه‌ی داستان - نادر ابراهیمی ۴۰ ریال
- ۲- آرش در قلمرو تردید - مجموعه‌ی داستان - نادر ابراهیمی ۳۰ ریال
- ۳- آه ... بیابان - دیوان شعر ، م-ع. سپانلو ۳۰ ریال
- ۴- گفتگوئی درباره‌ی معماری (باهمکاری آتلیه ارگانیك) - اثر یوجین رسکین - ترجمه‌ی محسن مهدوی ۵۰ ریال
- ۵- روزنامه‌ی شیشه‌ای - مجموعه‌ی شعر - احمد رضا احمدی ۴۵ ریال
- ۶- چهار کوارتت - منظومه - ت.س. الیوت - ترجمه‌ی مهرداد صمدی ۵۰ ریال
- ۷- جنگ اول و دوم (۴۰ ریال و ۵۰ ریال) ۵۰ ریال
- ۸- افول - نمایشنامه - اکبر رادی ۸۰ ریال
- ۹- خاک ، منظومه ، م-ع. سپانلو ۵۰ ریال
- ۱۰- وادی شاهپرک‌ها - مجموعه‌ی شعر - بدوزبان فارسی و آلمانی ، اثر سیروس آتابای ۵۰ ریال
- ۱۱- مصابا و رؤیای گاجرات - مجموعه‌ی داستان - نادر ابراهیمی ۵۰ ریال
- ۱۲- مکان‌های عمومی - نه قصه - نادر ابراهیمی ۵۰ ریال
- ۱۳- جزوه‌های شعر - از ۱ تا ۹ - سری کامل ۱۳۰ ریال

برای تهیه‌ی کتب فوق در تهران به کتابفروشی‌های معتبر مراجعه کنید. از شهرستان‌ها می‌توانید مبلغی معادل بهای کتب مورد نیاز بدفتر جزوه‌ی شعر ارسال دارید .



زیر چاپ دارد :

بار دیگر شهری که دوست می داشتیم

نخستین قصه عاشقانه از : نادر ابراهیمی

۱- (شیخ الاسلام) راجعہ گداریا

بسم الله الرحمن الرحيم

اطاق‌های دربسته

از: الف. ن. پیام

صندلی ها

[illegible]

ترجمہ دی : بہمن محمص



سازمان انتشارات طرفه

منتشر خواهد کرد:

بازی آخر

از: ساموئل بکت

ترجمه: غفار حسینی

قصه های تر کمن صحرا

از: نادر ابراهیمی

محمود آقا

از: نادر ابراهیمی

با مردم شب:

از: الف. ن. پیام

(؟)

از: احمد رضا احمدی

تنزه

از: آندره ژید

ترجمه: جمیله صمدی

رگبارها

۱

زین آسمان، قلمرو مغضوب خویش
زین سرزمین باطل
از این دروغگر

آیا سفر توانم کرد؟

من دیدنی بسیار دیدم
در سالهای سلطه طولانی
در این گذار و گشت که ام بود،
وین دانش حقیر من، ای آندوه...!
از غربت و شگفتی و هذیان
ز آواز بی ترنم مردان
اشباع میشود...

وینم عجب مصنف ناکام
وینم عجب برادرک بیخرد!
کآن خوابها همیشه خرامان است
با جامه سپید، در اردوی رفتگان.

۲

من دانش حقیرم را
بر خواهم انگیخت
تا بر صقیقه سیه دریا
این بارش شگرف را،
این بارش گذشته من را، رقم زند

۶

۳

من قصه خواهم گفت
از سالیان سلطنت خویش
از سالهای زندانی
و رمز فتح مندی ملت را
(این بیکرانه ملت من بود)
بر اختران نوزاد
خواهم آموخت؛
بین هزار فاصله در راه
و آهنگ من، به غربت، خواهد نشست
در حجره های سایه ور ماه.

طبل قرق نواخته در شهرهای من
آنک شبی است کوتاه، بی رهگذار و مرد
اشباح گزیده ها به تردد
در کوچه های خالی دمسرد.

این بیکرانه ملت من بود
- افواج خفته در گذر تنگه -

این کشتگان اشرف مردم
خسبیده اند بر خاک...
(حالی برهنه خواهم بود
تا تیغ های بتان را
بهتر پذیرم گردم)

آه ای یلان سرگردان
در تنگه‌های تاری دشمن،
تا بشنوی د رنج اسارت را
تا از حدیث دهشت خود آگهی برید
آنک منم فسانه بیدار
آنک منم ستمگر روئین آن.

۴

ابری گران بر آمد و بردشتها دمید
سر بازهای باران، در تیغه‌های راه
بین شیار شخم‌ها، برداس‌های کند
بر تکدرخت‌های قدیمی
بر تاج سرخرنگ خروسان
بر خرمن نشاندۀ دهقان
بر جام چل کلید گدایان،
مانند خرمی که براهست
مانند برق‌های جهنده
یادآوران نعمت و برکت
ایمانسپار مدحیه ای غرا
در شامگاه ادعیه صحرا.

رگبارها نشست

بر گیسوان نرم وزرانگیز بانوان
بر سبیل بلند قزلباش‌ها
بین دو ابروی مغ یسناخوان
و برهزار اسکلت مردم
و بر خریق دائم منبرها،
در دشت‌های خاموش
در دشت‌ها که آشوب از خفتگان بیاست
در دشت‌ها که و لوله و نجواست
زیرا کسی به حل نتواند
از مرز حادثه به سلامت گذشت.
وان یادگارهای فراموشی

در خاک ناامید فرو میرفت
از رخنه‌های باران، دهلیزهای پیچان
ذرات مستحیل انسان
آرام

تا زرفنا شکافت زمین عقیم را.

اکنون میان آتش و خاکستر
آنان به جستجو بر میخیزند.
در جستجوی دانه و فرزند
پیجوی جای پای سواران
اکنون هجوم شاخه و ریشه‌ست
تا سرزند به گیتی سالار رفتگان.

هان چشم، مرکب سرۀ من!
از شاهراه تاریخ بگذر
در محضری که هجده قاضی
بر پوست زمخت پدرشان نشسته‌اند،
از تو امید دیدن بسیار است.
هان ای یگانه شاهد
بر دفتر غبار رقم زن
طومار پایداری انسان را
تا از برائت تو زمین بارور شود.

۵

در بادمنجمد، در خلوت فلق
افتاده سهمناک‌ترین قتل عام‌ها
آیا کدام شب، شب رستاخیز
بر مردگان اشرف آدم گذشت؟
آیا کدام شب، شب طاعونی
از زوزه‌های آدمیان دردبارگشت؟
من می‌شنیدم
از روزن غم‌آور دروازه‌ای نژند
آوای کوس بود و دم بیقرار باد.

در خانه‌های بردگان
پیسوزها به خاموشی میرفت
آنجا تشنج سكرات و شكست بود
در كوچه‌های راسته ، خون‌دیده و پلید
شكل سیاه شورش می‌چرخید.
وز آنسوی حصارها
در جلگه کبود

آواز بیکرانه دشمن بود.

اکنون زمان فیصله در کار است
ای جاودان ستمگر روئین‌تن
قهر زمین نشسته به هنگامه
و عدل آسمان در خورشید

آری زمان، زمان تسلط بود
خناق کهنه‌ای

از شاهراه میرفت
و باد کافرانۀ خلقت
زیر رواق‌ها

رقصی پلید داشت بر اجساد شاعران
در طبل رعد و سنج باران .

وینت خطا مصنف كوچك !
کز خامه شكسته رقم‌میزی
— بر این صحاف گرد گرفته
تصنیع بیمدار خیالت را
بر بیکرانه گسترۀ دریا.

۶

در بامدادهای تولد
در رقص وحشیانۀ ارواح آسمان
می‌خواندم این حکایت اغوا را
که هم‌عنان و سوسه، تخمیر میشود
در دخمه‌های تاری رگ‌هایت.

من در نماز رخوت تابستان
آهنگ بیکران مناره‌ها
رقص دوارناك گنبد را
آلاکناك پل‌های مؤبد را
می‌خواندم از کتابی منقوش
که از نیای گمشده‌ای
بالای طاقچه به ودیعت بود.
تا بازماندگان تو خاتون روسپی
در عالمی که ساخته از حکمت یقین
و در یقین که حکمت نادانان ساخت
باو قرآسمانی برتر ،
بر نامه‌ای برای رفاه زمین
در وعده‌گاه‌های هوایی
تدوین کنند.

۷

در خانه‌های کودکی من
سرداب‌ها، هراس و شراب و پری است
دهلیزهای پیری من در عمق
جویی سیاه داشت - به ظلمت قدم‌زنان -
من خواب دیده بودم، در خوابهای نقب
و ان چرت‌های کوتاه ، افسوس، طفره
[بود]
در فاصله عظیم بیداری .

در خانه‌های کوه‌کیم
در انتهای دهلیز يك در بود
در را گشوده بودم و در نیمه روشنی
يك عمر، در برابر آن تصویر
مبهوت مانده بودم.
این شكل محو در شبح و دود
در من تبسم بدویت را
بیدار کرده بود .

هان، سایه‌های کودک
بر تابلو .

۹

آری افق سراسر خونین است
ای آخرین غروب، امیردرفش‌ها!
در صحنه شفق
همرد در برابر خورشید درافول
این آخرین درفش، درفش غول

مهتاب باردیگر در بدر چارده
خرگاه‌های من را خواهد نشانید
بر آستان خیمه لیلی
موجی لطیف خواهد زد
آوازه ستایش، عطر شب
و در زفاف گمشده ما
پیچیده در حریر غباران سالیان
بارانی از کواکب بر خیمه گاه‌ها

ما را در این ولایت بیگاه
فوج چریک‌های شبانگاه
دنبال می‌کنند.
در پرتگاه، بر قلل و بر سداها
بی افتخار مرگی است در کار
و در هوای ساکت غربت
پرواز لاشخوار

اینگ زمین بسوی تو می‌شورد
موج بلند زلزله در بطن
و آفتاب بی تشویش
بر خودهای جنگی می‌سوزد
و طبل‌های وحشت اعلام می‌کنند
از خفیه گاه‌های بیابان
وقت هجوم را....

اینسان میان ظلمت و اوهام
پیوسته در خمار دقایق
تخدیرو میشدم.
اینسان شکفته بودم و با عشق
عشق ظریف کودک، زنجیر میشدم
و ز نیمه راه کودکیم پیر میشدم.

آری چه آفتاب زمستانی
و روزهای شاد تفرج بود.
می‌بینم آن غم‌آگین کودک را
بر سر کلاه پوستی، بر پای موزه
چشمان سبز فامش پیجوی آسمان
خورشید را به خاطره اش ضبط می‌کند.

با قطره‌های گمشده در باغ
با صنعت ظریف زمستان
پرواز زاغ
باران .

۸

من معده‌ام را
باهر دو دست، چسبیده بودم
در پیشخوان‌های حراج
میراث‌های خود را تحویل داده بودم
بی اعتنا به محضر آدم
که داد خواستش را
همراه با ترشح لب، داد می‌کشید :
«هه، کله‌پز، رفیق، دیرین که می‌بری
عشاق یک شبانه خود را به دیک جوش
ای غول رخ نهاده به سجاده پری!»

اختی میان جمجمه‌های پوك
من از شیارهای زمین رستم
من كلكه خمیده پوكیده
افتاده در نهایت گورستان
و انتظار رهگذری هشیار
که بر حیات مرده نیندیشد.

میخی بلند خط جبین مرا نوشت
شوق تولدی که ندانم چه بود و چیست
بادقتری نوشته تلاقی کرد.

سوداگران رند
اکسیر می‌تراشند از کله‌های پوك
و بانوان نازا را

خوابی‌ست از هیاهوی كودك پر ؛
من خود چنین بیخبری بودم
در بطن دختری خشن و ترسا
من كودك حقیر
فرزند ملت و پدر جبار...

این بیکرانه ملت من بود
و سرنوشت مشترك ما
در سرخفامی مدنیت
پایان گرفت .

آنان به لابه میگفتند:
«سرکار!

گوساله‌های بیگنند این ملت.
- از بسکه تازیانه به فرقش زدید
حتی خیال پر خاشی هم
در خط چهره‌اش نیست.
- این وهن آوراست که مردم
اینگونه مسخ و باطل گردند.»

با هم‌رهان بگوئید
اسپان مادر آبخور اردو
جان باسوم آب بیابان سپرده‌اند
و این پیادگان سلحشور
تنها میسر ابرها را
دنبال می‌کنند

و ابرهای آبستن
بر آشیان مرغان
بر کشتگاه مردان
بی‌اعتناست.

با چشم خشك
در انتهای این سفر غمناك
در انتهای كاش گنج زمین
جایی که در برابر ما سرخی خلیج
جایی که روزانسان می‌میرد
در انقضای روح بیابان
آنك زوال پاك‌ترین باران .

دروازه بهار گشوده‌ست
در ريك و رمل و باد
وحی است و التهاب و معماست
روبر حقیقت عجب خاك
مرگمی که خود شهادت عظاماست .

از ابرهای بارور
رگبار می‌پراکند بر مردگان خوب
بر زندگان زیبا ، لبخنده زن به مرگی
آرامش نماز مؤبد را

و موج تا کرانه می آید
بر ماسه غسل میدهد
میلاذ جان پاک و مجرد را .

ای فوج های لاغر بی برک
هان بر صلوٰه ظهر، نماز مرک.

۱۳

تنها مرا بسوی تو امید است
فانوس های منزوی افلاک
من هم به تو شهادت خواهم داد
رو بر حقیقت عجب خاک .

و در میان طی شدن و تردید
اینجا که باز می یابد
رؤیای خویش را پسرانسان،
شاعر! کتیبه های را بنویس
بر آستانه های برق
بر کاخ های باران .

برخیز تا به چشمه وضو سازیم
و آب خوابناک وطن را
در گردباد بیگانه
مدفون کنیم

م. ع. سپانلو

بین سالهای ۴۱-۴۳ سروده شده است

در این زایمان درد بی حسرت

برای : امیرعباس حامد

۱

من در انتظار ساگران زیر کم
تا خون می را از زمین بشویند .
عطر و بخاری که از کلمات برمی خیزد
زمستان را در یک بار هیزم خفه می کند .

۲

یکبار زیستن در آفتاب شادی نیست .
بگمان اسب ارا بهای زمستان
باید سرهایمان را از زیر برف بیرون آوریم .
نور با آواز خود فضا را خانه خانه می کند
تا من تو را فراموش کنم
و دریکی از این خانه ها مخفی شوم .
من شاهراه های فضای آبی را که در فصل کم شده بود
درسختی می دیدم که تجربه نبود .

۳

خون مرا اگر خواستید طلب کنید ،
نان در دروازه ،
پشت پارچه های نظامی خفته ست .

نان را بیدار کنید .
من نان بیدار را بروی آواز تو پهن می کنم .

۴

رشته های دیروز از تن من رگ می شود
بدور سلام پسرک دهاتی می پیچد
تا در زمستان برای اندویش آرایش و گرما باشد .

۵

در حصیرهایی که دوران قلب و سر و بدن را
در یک فضا رها می کنند

مرا به نام صدا کنید
تا جوش های رودخانه از کف افق ریخته شوند .
شراب مرا از ناز و آرایش درختان بخواهید
که آفتاب را از خود دور می کنند
تا در این فصل بی نماز و بی باران
بروی گندم بالا پوش باشد .

۶

من زمستان را خشک می کنم
و در کتاب عمومی عشق می گذارم .
من عدد را زخم می زنم ،
نیم می کنم
که بروی نان روزانه ی عشق مسری ما رود

جای سوزن های خشکسالی
هنوز بروی نان مانده ست .

۷

شراب بی جهت عجله دارد
که مستی را زود بیا فرینیم .
زود یا دیر شب می شود
وما باید نان را در شراب بگوئیم و بخانه بریم .

مرد و زن مجرد
بی اشتها نان و شراب را در روزه رها می کنند .

۸

مگر پوتین های سیاه
شب را نمی خورند ؟
شب که مسلح به تاریکی بود
از صدای نوزاد يك شكوفه
يك گوسفند
ويك نوزاد انسانی می شکفت ،
تنه ی خود را به روز تحمیل می کرد .

۹

مگر چقدر بصبح مانده بود
که آسمان آبی ماه را دشنام می داد ؟
از نوشتن ما ، یاغیان آفتاب ، تسلیم تو می شوند

تا کلید خانه هاشان را

در میانشان

عاری از فضا و صدا

تقسیم کنی .

۱۰

به خا که می‌رویم که گرما را از اتاق

به جوی آب بریزیم،

بیچاره آب جوی

که هزاران سایه‌ی خشونت را

بی‌رضا پذیرفت و گفت :

من جاریم .

دست از فلس‌های بدن ماهی برداریم

که هوای کنار اتاق

ورق ورق می‌شود .

و کتاب پراکنده‌ی فصل‌ها را در خود می‌زاید ؛

در این زایمان درد بی‌حسرت

طلب مردمان می‌کند

که بخانه‌ها باز گردند

و فضای کبوتر در حال پرواز را رنگ آمیزی کنند .

رنگ آبی که دفن هواست، در خود

از آسمان پائیز

و رنگ زرد ،

رنگ ارغوانی را

از خنده‌ی کودکی که در کنار حوض انار می‌خورد

بچینیم .

بس کنیم

که دیوار، هیا هو ی تو را می داند .

ادامه ی این شراب ، نیستی صیقل های آب بود

که خورشید را در خون من

و گوزن آماده به شستشو

شست .

دانه های ذهن من برای تو

سینه ریز صافی شب می شود

با آن که رنگ سیاه بر سینه ی پاسداران

هیزم آفتاب است .

شب، از دریچه، بباغ توو من می آید

گراموش نکن که ما لال نیستیم

باید جوان سلام شب را تو بدهی

که کنار در ایستاده یی .

من برای نان شب از خانه بیرون می روم

قلمه های آفتاب را دانه دانه از هم جدا می کنیم

بشب تعارف می کنیم که در شراب بی آرم خود بنوشد .

برگ درخت پائیزی

بروی سفره ی قلمکار می آید

پرنده ی مرده در سفره برگ را می نوشد ،

بدبخت شراب را در سفره نشناخت

گر نه می نوشید

و مستی ، مرگ داشت .

اعتراف تو برای شب این است

که کفش های من پائیزی ست

از پوست ماهی

از رنگ قرنفل

از بوی رونا س

طرح خود را بریده ست .

تو که در شراب به مسافرت می رفتی

کفش هایت کنار جام، تنها

جوانی مرا نظاره می کردند

جوانی که سال را بروی پیری

و برف ها می پاشید ،

گندم زیر این برف بود

سکوت می کرد

سال از خوش باوری بزیر برف میرفت

برف آب می شد

دانه ی چاشت تو می شد .

من ، تنها از شما

بروی خاک شهید روئیده بودم

ولهجه های زمین تو را

شوخی در آب جوی می دانستم .

صدایم از میان دهلیز میوه ها به فصل میرفت

فصلی که در کنار میوه قابل شناختن بود .

شراب زرد در برج زرد دود می کرد .
 من به يك حرف از حروف الفبا مسافر بودم
 کدام شهر می توانست مرا به مسافر خانه های خود ببرد؟
 شراب همراه من بود .
 من قلب ماهی و تو و خود و مادرم را
 در شیشه نهاده بودم
 که چنین شب بهار
 در کنار استخر مه آلود رقت ذهن مسافر
 رشد کند .

من به تنهایی می خواستم
 کلیدهای شهر را در قلب تو گم کنم .
 مگر دیگر جوان نبود
 که حدیث کلید نداند ؟
 می دانستم يك قلب هم می تواند شهری را
 در کلیدی گم کند ،
 ولی قلب من در شیشه بود .
 چنین شهادت ها
 بروی گهواره ی تو
 سلام را با ابریشم می بافت .
 کدام سلام زینت تو بود
 که تو تنها گهواره ی مرا از مادرم می گرفتی ،
 به آفتاب تعارف می کردی .

۱۷

من می دانستم
 که تو یا من یا دیگری
 در اره های رنگ زرد تراشه می شویم .
 کدام بخاری مارا در زمستان
 نیت کرده ست ؟
 این بخاری کارخانه
 که باذغال گمان های روسپیان می سوزد .

۱۸

دریا از تو چه پرسید
 که اخم کردی و نمکزار
 در دست آوردی
 و بروی ماهیان بی گناه
 اندوه کردی .

۱۹

تنها زیر کی ی تو بود
 که چاقوهای در حال پرواز را
 به سکه نشان دادی
 که سکه فروخته نشود .
 بر این برگه آبی که بدبخت می رود
 تا به درخت بگوید :
 تو از پائیز جلوتر بودی .

من نام رام‌های مهتاب را
 در قلب تو می‌شویم
 که مهتاب از استخر جامه‌ات
 از دهلیزهای شراب
 به باغ رود ،
 باغ ، ارتفاع درختان را پیاد دارد .
 يك نگاه تمام ارتفاع فضای آبی را
 می‌شکند .

نیزارهای فضا
 خود را به آسمان جوانه می‌زنند .
 در این رفتار است که ماه در مرداب
 احساس امنیت می‌کند .

احمد رضا احمدی

پسر شرقی

به : مسمود کیمیائی

۱

مقصودم آب بود

میخواستم باشکبائی ، سقوط خشم را ببینم

میان هیاهو و ازدحام آب‌های سفید پوست مسیحی

و دستمال‌های سیاه مسلمان

محتاج دیدن بودم

بهت گلاب خورده‌ی زنان مسلمان ، احتمال سقوط خشم را ، لکه‌لکه، منزوی می‌کرد

نزدیک به مهلت تراوش نیزه‌های وحشی ورستگار کیمیاگران ظریف از لباسم ،

ویک لحظه در گرما و سرما ،

از غروب مطبخ خانواده‌های ملموس بیرون آمدم

بیرون آمدم تا جنگل از تن بدرآرم

و جنگلی دیگر بتن کنم .

۲

دیگر خانام مرطوب و پیشه‌ام خرید صبحانه‌ی خانوادگی و شنیدن عربده‌ی فروشندگان
[میوه‌های تلف شده باغ عدن نبود

اکنون صدای عربده‌ها و دشنام‌های باغ عدن مرا بگردش درخوشتن می‌آورد.

با انکشتان آیت ، روی ماسه‌های محشر ، شروع بشمردن سالهای عمر خود کردم

در آن سن شرقی که داشتم ، روی صورتم تکه‌ای قهوه‌ای بود ، که معنی نمی‌داد

من اگر صورتم را آب می‌زد ، رطوبت خزه‌های اطاق ، معلق میشد

من اگر در راهروهای برگ نمی‌سرودم ، چهره‌ی کبوتران خانگی ازما پرهیز میکردند

بسوی پائیز هجوم می آوردند
تا پائیز مسیر خود را در بهار بیابد
من اگر سبزی ها را در سبیده می چیدم، تو در میدان های بازی، به مخاطره ی پشیمانی رنگ
[آمیزی بدنت می افتادی
و عاشقان سیاه بدن را، سزای سوگواران میدانستی.]

۳

گلویم پله های سرداب سوگواران کیمیا میشد
قلبم بخواهش اسیری، یکسان یا بهار، به روستای کیمیا میرفت
بدن زنبوری کیودکان کیمیاگر، در هوای قطب دم میکرد
داغ بخشیدن های طلا، بر لب ها جوانه می زد
و کسی نزدیک طلا میگفت :
« چگونه از صبح کار کنیم و شب در عبور کودکان می خواره ی ولگرد، داشتی در آغوش قبیله ها
[قرار گیریم ؟]

ما بی غصه، در مهتاب کمینگاه چراغ ها، گریه می کردیم
چراغ را شکنجه میدادیم،
شکنجه می دادیم تا نیاکان گرما و روشنائی،
[گلی را کبود کنند که ما راهنوز بیاد داشت .

۴

انسانی را که در چشمانش تازیانه رخ می داد، از آغاز ژرف غار، بزبان و تکلم شاهان مسموم
[از صبحانه ی صبح آوردیم،

شاهان از کنار مهتاب قبیله های می آمدند
و مهتاب را متروک به تن میکردند،
برایم صبحانه آورده بودند و شرارتم را جفت جفت می پائیدند

من آنجا شرارتم را در جنبش های گوشت های پنهان وحشی سیاه ، مذهبی - شرقی میدیدم ،
شاهان صبحانه ام را در شرط الماس های آفتاب مشرق می باختمد .

۵

چشمانم بسته بود ، اما یاران بروی ذهنم نریخت ،
عینکم را میان نارنج ها پیر می دیدم ،
این آتش فشان های برگهای سراسر سبز نارنج ، که از قلب عصر ایمان بر برف میریخت ، برف
[را ذوب می کرد ،
و گرنه می توانستم به بندرهای صامت بروم و داستان بازیافته دیوانگان برف را بجای همزم
[در بخاری نهم .

۶

اطمینان نداشتم که در امتداد تاریکی ، در میان درختان خاموش و سنجیده ، پسران کهنه ی
[من صدمه نبینند .
مردان کم لیاقت حدیث ! چه خود بگوئید وجه ما ، شما شب را در آسمان خفته اید
در شروع پیرنگی یاس های درختی صبح ، غریبگی جفت کفش منتظر یاران من از پله های
[مدرسه های روستائی بیشتر بود .
- از پله هایی که بوی حسادت داشت .

ما یاران مگر چقدر حسود بودیم که دیگران در سوگند زنده میشوند و ما در سوگند
[خواهیم مرد ؟

۷

با عرب های چهل ساله می دویدم ، تا هنگفت ترین افسانه های خرما رنگ را ، از نخل های
[آشنزان عاقل تخلیه کنم .

— آن آشپزان که در بعد از ظهرهای آنسوی آتش ، شنیدنهاشان را از سبزیها و میوهها و غذاها ،
 [عادلانه میان خویش تقسیم میکردند -
 من تنگی برنج را ، ساعتی مانده به طلوع خیمه زار ، به خلوص جگر ، در آب نهادم
 عروسی ابله را بوسیدم
 هزار دینار ناقابل در قفل نهادم
 پسری شرقی بودم ، که شام را ، در نهار خوری ، از سینی عاج بادست میخوردم .
 لقب گیاه را بخداوند واگذار کردم که آفرید و کم آفرید .

۸

بوی تاج خروسان یاران شکیبای من ، تاج فرمان امیرانی بود که سترونی خیمه‌ی خاکستر
 [را بجای نهاده بودند
 درسو گندهای ابری فقیر ، در میان تکه‌های پوست باطل تخم مرغ ، سلاح خالکوبی شده از
 [از عطر ابر را ، برای فرمانروائی میخواستند
 بیچاره یارانم که قامتشان ، فقط ، از ساقه‌های خوب و سبز بلندتر بود !
 دیگر قومی بزرگوار تر از آبروی اموال و الماس‌های مرده‌ی من نبود
 عینکم بوی سرزمین‌های گرم و سهمناک نمک میداد
 گورخران ، مدعیان کینه‌توز مرا ، سوار بر اسبان سیلی خورده ، قبل از طلوع آفتاب ،
 [ملامت میکردند
 دیر نشینان با دختران دمیده از خطبه‌ها ، بسوی سندان گلگون وریش‌ریش میدویدند ، تا
 [شقیقه‌ی تافته‌ی امیران جد مرا زائر باشند
 — امیران جد من که در خیمه تیماردیدند ، انتظار یاران داشتند ، و سکه‌های خویش را برای
 [شتن نام گل آلود من ، بر ابرهای چیره بر خیمه گاه ، افکندند .
 دختران سنگی و گچی ی نسل من ، برای فرزندان رشیدم ، که در حوادث فقط عاشقان را گواه
 [میگرفتند ، کجاوه‌های قتان بافتند ،
 گوارترین حریر ابریشم را فراموش کردند ، تا شراب ریک ، تیر و نیزه و کمان را ،
 [سخن آگاهی ندادند .

تو که شباهنگام بدنبال نافه‌های بازوان سپید زنان حرامی بودی
 ندیدی که نخست بازوانم سبز شد : رنج زائید : زرد شد : فربه شد : و تحمل لطیف و دست
 [نخورده‌ی شرق در میان عاج‌های گمشده بدنیا آمد]

کف‌های شمشیرها و نیزه‌ها و ستوران ستر بر لبم ریخت
 داغ بخشیدن‌ها بر لبانم جوانه می‌زد
 فرومایگان از خویشان باده‌گسار و اسرافکار خود سخن می‌گفتند .
 جوانه‌های محزون روئیده از لبانم رامشگر لذت فروختن افتخارات میشد
 من جوانمرد لب‌ها و پوست‌ها بودم

گوهران مصاحب من پیراهن ارغوانی‌ی زنان قبیله را کنار می‌زدند ، تا ترجیع بند رگ‌های
 [زنان عاشق قبیله را بشناسند]
 من در میان تمام این کنج‌کاو‌های تافته در آفتاب ، هر اس‌آن داشتم که بوی عطر نافه‌ها با تنه‌های قبیله
 [نرسد و کنیزکان یارانم که در کنار کوچ فصلی خود ، با انتظار آب‌شدن پیه‌گاوان قبیله بودند ،
] از بوی روغن‌ها بهراسند و یاران بیچاره‌ام با کاین کنیزکان - که مرغ‌ها ، کره‌ها ،
 [ماست‌ها ، آردها و خمیرها بود - در دریا‌های شن غرق شوند .

شما ای سروران من ! شکم‌های آبستن و پاهای خلخال زده‌ی چرك را نمیدیدید
 نمی‌دیدید که در شب و در سیاهی ، درخیمه‌ها و ریسمن‌های چادر ، مردم عزم کرده‌ای برای
 [فتح بودند]

من عرفان رامیان بازوانم می نهادم
قبیله ندبه‌ها و سوگوران ، بازوانم را در آفتاب می نهاد
بازوانم می رسید .
عرفان رسیده با کجاوه‌ها و راه رفتن کودکان ، گوارا بود
من فقط به خاندانم پیغام دادم که سوگندم معطر بود
و شما بزرگوارید ای مردم شریف گنجینه‌ها ، که خاندانم را شناختید و در چادر و آفتاب ، بمن
[آبی خنک تعارف کردید .

احمد رضا احمدی

تادر تمام عمر ، در کوچه‌ها و شعرهای شبانه ، ترا بشناسم

به : الف. ن. پیام

۱

من از کدام نژاد بودم ، که گیسوی مردانه‌ام ، عشق را شخم می‌زد؟

من هنوز ظرفهایم را نشسته‌ام

هنوز رنگ علقها را به گوسفندان نگفته‌ام

آسمان آبی را بروی تخت خوابانده‌ام

ستاره‌های تراویده از ملاقه‌ها را

برای ریاضت مدرسه‌ها نشمرده‌ام

هنوز شیر مادران انسان را

به کودکان گاوها

تعارف نکرده‌ام

که تنفس ، سال ، عشق ، گشته‌ام.

من که آسوده نبودم ، چه ابری را در میان چشمانم باران کرده بودم ، که زمین یافته‌ی وعده‌ی

[دختران انسان ، در آمدن پسران بی‌چتر ، دشنام داد ؟

باران بود و قول نمی‌خواست

رنج ، بوسه می‌شد

جرات ذرت را در زمستان بوسه می‌داد

بوسه‌های زمستانی ، حافظه‌ی وقار زنان تابستان را منجمد میکرد

- زنانی که خود را به خورشید می‌بافتند -

قلبی ، با بارهای آگاه ، وارثیه‌های زیرك ، پیش می‌آمد

حال ، باید صدای انفجار هزاران قلب ملاح ، دهقان و رفتگر را ، از شن‌های گرم و
[ژولیده‌ی تکاپوی عصر ، بیابم و بشناسم ،

صدا را در گل ژولیده‌ای زندانی کنم ،

گل را شانه زنم ،

قلب‌ها را ، از خاکریز گلوله‌ها و تفنگ‌ها ، به‌غروب دیوارشاخه‌های آهسته‌ی تابستان برسانم
- شاخه‌ها که تنفسم بر آن جوانه می‌زد - ،

باید کاسه‌های رهاشده‌ی شراب را ، در موج‌های سوزان سن‌های پنجاه ساله ، شکوفان کنم .

من از جاده‌ی شگفتن‌های درهم ریخته‌ی فلسفه و گل ، بسوی گفتگوها می‌رفتم .

پرسشی پس از شناسائی می‌شگفت

گیاه ، در بدن آب‌های خاموش ، می‌شکست

جواب از من می‌خواست :

- جواب مرطوب و پژمرده‌ی نامت را ،

جواب بهاری را که در تو تولد یافته بود . -

چاره نبود

من با کف دست ، شبنم‌های مذهب یکنواخت بعضی از سالهای کودکیم را ، از زمین شریف
[برمی‌داشتم ، در شیرآبی که با بهام فصل‌زمستان کتاب ورق خورده‌ی ساحلش رفته بود می‌ریختم .

بگویم که کودکیم ، با گل‌های تخدیر شقایق ، کنار شیرآب بود

شیرآب بخواب بود

و در خواب شیرآب ، گل‌های شقایق ، فواره میشد .

من از فواره‌ی گل‌های شقایق متولد میشدم ،

بمیدان‌های فراموش شهر می‌ریختم ، با زخم تخیل‌دیدی بر تنم
 بیداری ، بهار را از تومی آورد . برخوشه‌های سکوت زخم من می‌باشید
 می‌باشید ، تا تودر بهار متولد شوی .
 قول نمی‌خواست ، آسمان آبی بود
 جنگل در کنار تابستان فربه و کوتاه ، از همسایگی گلها میگریخت .

۳

خدایان اردوگاه‌های آفتابی ، من نمی‌توانم بیایم !

شما که هنوز ، خونتان را در بهار ، برای رنگ آمیزی انارهای باغ نژادهای خوب ،
 [نگاه داشته‌اید !]

مگر نمی‌بینید ؟

طرف‌های من هنوز نشسته است

من هنوز برای گندم‌ها رنگ زرد و سبز را فاش نکرده‌ام

هنوز برای بچه‌ها مذهب را تعریف نکرده‌ام

اطاقم رنگ می‌خواهد ، جارو می‌خواهد

تازه آفتاب را خریده‌ام که بر چراغ بیاویزم

هنوز برای یک درخت و پرنده‌ای چند ، پائیز و بهار را هجا نکرده‌ام

برای من تازه مهتاب رسیده‌ست ، تا سقف اطاقم را مهتابی کنم

رخت‌های تابستانیم بوی بهار می‌دهد

بهارهای گستاخ ، تازه در این سن من ، از من پرنده و میوه می‌خواهند

دو سه گلی است که باید از حافظه بیرون آرم ، و بر سینه بیاویزم

من نمی‌توانم بیایم

نمی‌توانم.

در دنیا محفتم، که من زیاد زیرک نیستم.

گنجشکها بی جهت پیش از آمدنم به اطاقم پرواز می کنند
من زیرک تر از مذهبی نیستم، که شب را برده میکند، در شراب می ریزد، تا خورشید بنوشد
[و روز متولد شود .

من فقط می توانم بهمسایه بگویم : برادر عشق همسایه ی توست،
فقط می توانم هنگامیکه تاریکی را از آواز هوای آزاد مخفی در شراب تابستان می شنوم،
[روشنائی را شرحه شرحه کنم و بنوشم،
می توانم تمام عمر، در کوچه ها و شعرهای شبانه، تورا بشناسم
درختان سایه دار را بیاد داشته باشم، تا بقایستان در سایه شان شراب
[همسایه ی چهره ی کودکی مرا بنوشی.

من که در خانه درخت و گیاه ندارم

مادرم چتر جوانی پدرم را، در شبهای بیدار، به باران ارزان فروخت.
باران در میان لالائی مادرم خفته است
میان لالائی مادرم، کلیدی، شیرآبی، و بهاری زخم خورده می روید.

من خود را در زخم های بهار می شناسم.

میدانم آسمان فرو می ریزد
انارهای باغ نژادهای خوب برای توست
انارها، پیش از آوار آسمان، از نگاه من رسیدند
شما انارها را، از میان تکه های آسمان، بردارید.

احمد رضا احمدی

دیدارها

چشمی ست چشم دیدار

درمایدی ترانه‌ی تکرار

تکرار

تکرار عکس من

برشاخه‌های مشکل پر بار.

ای روز بد

که مثل درختی خاموش

خاموشی

من نفرت قدیم دلم را

همچون گلی

بروی کتم می‌زنم

و در شکست گل

در انفجار آبی اطلس

در انفجار ساعت

ساعات یادرفته‌ی شب را

اعلام می‌کنم.

خوابیست ، خواب میان فصل

آشفته از صدای ستاره
در معبر‌گذاری مهتاب ،
خوابی که جاروی صبح است
بر فرش سبز حافظه‌ی آب .

وقتی غروب
در شمع شمعدانی
میسوزد

و آفتاب
در گردش تمامی گل
بسته میشود

من شام را
با چاقوی صد فم می‌چینم
و هدیه می‌کنم
بر انجماد یاد زناشوئی ؛

.... و کودکان آینده
بین ستاره‌ها
بچیدن گل
مشغولند

آنگاه
دلشاد از عطوفتی پدرانه
در پیشه‌های خواب
می‌رانم

طفلی عزیز را

در نطفه کشته‌ام،

می‌دانم

می‌نوشم

می‌نوشم

شب را که زمزمه‌ای قادر است

می‌نوشم:

وقتی که سال

در رهگذار باد

می‌راند

دستی کنار پنجره می‌ماند

دستی کنار پنجره می‌بوسد؛

و پنجره

چشمی گشوده است

بر بی‌ثباتی ادراک

بر سر نوشت بانوی قصری

که التهاب را

پایان روز می‌داند.

الف. ن. پیام

قرون جنگلی شب

شب از بکارت مغبون ناله می انباشت
زمان بیجامه‌ی مه بود و مه فرو می‌مرد
وسن سال در آن حال و روز می‌افسرد.

دو قرن بود که می‌رانندیم
- نشسته بر حرکات چموش قاطرها -
پدر بزرگ و من از دونه کوه تا میناک،
پدر بزرگ شکسته، خمیده و لاغر
ودست‌هاش بهم،
رخ‌پسان‌گرده‌ی خاک.

دو قرن بود که می‌رانندیم
برای شام بیک بیشه‌زار می‌ماندیم،
بروی بستر بررگان خشک می‌خفتیم
برای هم سخن از روزگار می‌گفتیم...

هوای جنگل

با عطر و ماه می‌آمیخت
هوای جنگل کم میشد،
تنفس مضر درختان بود،

در آن میانه دو کس

هر دو نام اسماعیل

به پشت خفته و رو سوی واژگونی نیل ...

قطار قاطر بالای خط مه میرفت

بدوش همیزم تر بود و بار شبنم صبح

قطار سایه ته دره

ومه نشسته بود فراز درخت ورود و زمین ...

پدر خمیده به قاطر، برای من می خواند:

- « بیاغ نور چرا اگرک ها رها گشتند

چرا درخت و مه و جنگل

پناه موکب ما گشتند؟ »

پدر بزرگ زانبوه اشک می ترکید

فراز قاطر خاموش خویش می گریید

وزاری نوی نام خود نمی فهمید...

- « تو جستجوی صبا می کنی و

من در خواب

پی شراع شتابان و مست بیت الحم

و هر دو در سفر سفرهای بی تاریخ

پی دونا مقدس می گردیم،

پی دونا مقدس

که عید قربان را

فدای شوهر خود می کنند

وگوسفند بهشتی نمی‌رسد از راه ...»

پدر بزرگ به آوای خسته‌ای می‌خواند:

- «بیافراز تقال عمو لبی‌تر کن

بیا، بیا و شبی رابه کلبه‌ام سر کن

بینم که شام من از من ستاره‌می‌خواهد

بیا و شام سیاهم سرای اختر کن...»

و شب مبالغه می‌خواهد

و شب مبالغه‌ی آشنائی را بک است

میان درد شهیق درخت و آدم و باد

- «چه باغ‌های بزرگی بود .

میان چشم خزه‌دار مادرت ،

فرزند

که سایه‌ی منی، اما میان صلب پدر

و غیرتی ست خدایا بخون جنگلی‌ات ...»

و روبجانب شب می‌کرد ..

دو قرن بود که می‌رانندیم

پدر بزرگ و من از دونه‌کوه تا میناک .

زاد و میر

تعلیق بی بدیل نثر شبانه
بر نافه‌ی توالد آهو
بر «کوه‌های عطریات»...

من با تظاهر سنگین قابلیت قلبم
در بی‌گناهی‌ی خلاصه‌ی تاریخ
در سرنوشت کودکانه‌ی ناقص
تبعید شوم شتابی بودم ،
همراه بادهای منادی
من در سکوت بودم
و مستعد پذیرفتن.

طغیان فاصله‌ها بود
طغیان دسته‌های سترون
در بی‌کلیدی‌ی شبهای عاریه .
ای واژگونه

ای طلب آدم !
اینک هزار آهوی چالاک
بر شاخ استوائی‌ی اکلیل
و در سکوت شایعه می‌میرد
افسانه‌ی قدیم کشتن قابیل ...

تراخم

برای خودم و مسعود

۱

— و چه بود تراخم جز دلوهای آبی در چشم ونوس ؟

۲

— و چیست جز دو پستان ونوس ، دو سورتمه که سیمد گرگ بر برف می کشند ؟

۳

مرمر روحی ، بزیر نور افکن ، چه زمان را خلوت کرده ست ! زمان خواهد مرد تا

[فرست ، جاودانه باشد ؟ تا غروب که ساعت من ، عمر يك كلاغ را نشان دهد ،

[انتظار ، سنت باشد ؟ و تا خورشید ، آتش کوهنوردان باشد ؟

فرستی برای روفتن . و فرستی برای مرگ :

که زیر بمباران ، باید دستهای قطبی خود را پیش رخسار ونوس جفت کنیم ، تا قنوت کند

این مجسمه بی دست .

و قضای نماز تمام بشریت را بخوانیم .

شب شرقی ، به علتی جمیل تر از نفت و کاهنان می سوزد

چه که چشم بودا ، اخگری ست که منجنین پرتاب می کند

بر دژی چینی .

فرصتی برای روفتن - ای خاکستر ! - و فرصتی برای مرگ . بگذار دشت باشد و دشت ،
[بگذار که نزدیک ماه ، يك تنفس چوپانی ، همیشه درد کند ، و من در شاهرگم
عاشق باشم .

من که در به در ، از تمام ملودی های قلبم خون می ریخت .
من که زیر کلاهم ، نجوم خود را دیوانه وار زخمه زدم . کلام از کشف - کشف خطرناک -
[پر بود و از سگان فقید فضائی که می آزدند

وفا ، معطر و غربت زده ، می چرخید .
و تاج چنان سنگین بود که از دو منخر تو ، مرکب تلخ شمشاد روان می شد .
تألیف کن - ای عزیز من ! - پلک را ، عشق را ، تراخم را ،
که آتش کوهنوردان ، در ته روحت برق می زند .

- «آری ،

۴

دلوی که از ته زخم بالا می آمد ، تمدن ما بود .
در حدقه ، چای سبز می نوشیدیم و عقاب ، در غم بی فرزندی ، شئل هامان را پرورش
[می داد .

دیگر برف می بارید . قرآن و بلوط در بشقابهای زمین دود می کرد .
فقر آهسته از قلب ما دو می تراوید ، تا سکوت را ساکت تر کند ، آماده کند که در آن
[گیتار ، شهیدانه عطر شود .

و در تمام دورانها ، تمام دورانها ، خدای من ! ظرافت خسته ی ما طلوع کرد .
برف ایستاد و ماند . از کف دستم ، گردن غزال - سخت تر از قسم - تا مرگ
[زبانه کشید .

تنها يك برگ - برگي خشك - بر كهنة ترين باد ، رسيد . تنها يك برگ : برگ سائر
[عورت آدم .

آنگاه ، اسم عظيم ، مانند يك لكه ، زير سبغ خونين تو طنين افكند .

ای انیس !

۵

سپیده ... آن جا که در نگین انگشتر من ، نواد يك گرگ بیهوش می شود ،
فراق ، لجه بی صحرايي ست .

باران ، زير هوس آبي ، زير هي هي چوپانان می جوشد و اين چوپان ، که بر بدنش ،
[برهنگی رسوب کرده است ، دنبال خواب ، دنبال مهره ی افقي ، دنبال چوبدستی
خود می گردد...

اينك خنكای قنات است و عمر ! از آن پيش كه آندوه با شبدری چهار پر
[در وسعت وحشی به پرواز در آید ، آخرين نفست ، روح كندوهای محال را می آمرزد .
پلك برهم بگذار - آری - كه دنیا با تمام گیاهان خود به پیشواز دلتنگی رود .
به آنسوی كه دریاچهدی شیر ، راه برگشتن ما را به كودکی بسته ست ،
به آنسوی كه فجر ، سفید و صخره سفید است ،
در سكوت ، یا در دوازده غرش توپ ، بعد از انتحار تمام سیرن ها *

۶

- « من پلك بسته ام ، و دست قطع شده - دست ونوس - سكوت عصر طلا را می دوشد .
[در سكوت ، شیر گرم خواهد بود . شیر گرم . گرم ! اما تب ، منطقی عامیانه
[ندارد ، و دانش خود را به رقص می خواند . پس به هیچكس نگو انزوا ،

[توحید گشته است . هیچکس گوش نجسباند بر زغال ، تا صدای بالهای تبعد و
 [عطسه که از نکته گلهای سرخ عارض می گشت ، تا قدم متین آتش را بشنود .
 من پلك بسته ام . من در شاخك مغلوب يك حشره ، حس می شوم . غربت من كافیست
] تاكلید قصر را به آواز وادارد . جمال سرد گمشده ام را در آغوش می کشم ،
 [و رگهای سخت ترین جوانی تو تشنگیم را شیار می زند . من آماده ام ،
 [خدای من ، آماده ام ! و باران آماده است تا بر سطور شرق بکوبد . تراخم است
 [این که کهنگی شفا بخش فیروزه را - عاری از تملك شرق در حدقه به ارث
 [خواهد گذاشت . از پشت كلوخ نمك ، زنگ صد شتر نزدیک می شود . من آماده ام !
 [چون دار ، بلند باش ، شعر من !]

۷

- «رودخانه ، بی تاب می رود .
 سفر ، در حوصله ، در گونه های من است ، مرا بین دو روز خنك ، تاب می دهد .
 من نشسته بودم . نم رودخانه ، در دستمال بود .
 با تسلی تو ، خطوط بدنهای گورخران ، از هم فاصله می گرفت .
 و اسبی نفس زنان از روی دردم گذشت که سفید بود !
 تو بخواه ! بخواه ! که گلیم زیر آسمانها ، غم بخشایش باشد .
 چاه کن سقوط می کند ، افق را میان دو لب ، به اعماق می برد .
 بر مزار کولی ، کبریت بکش ! که افسانه ، تو را به بوسه ، کیود می کند .
 من از پاشنه های کف آلود پا ، اساطیر را شناخته ام
 سر آسیمه می رسند ، بادبانهای چاه را بر جنازه می کشند .

بادها ،
پنبه زارها .
این مجسمه‌ی بی‌دست ...»

۸

— « مگر او مرده ست که ابرها به اتاق آمده‌اند ، تا سقف را
بالا تر برند ؟ »

۹

— « آری ، او با يك نفس ، تمام آسمان را در سینه‌ی خود حبس کرده ست ! »

۱۰

— « اينك تراخم ، وجدان درياست .
تو بر خاکستر می‌خزی و با زبان خود ، آخرين شعله را می‌روی .
اگر جلاد پیايد ، تیغی تیر ، اصالت ما را لاله می‌زند
و راز بهشت ، نمی از درد را به خدا می‌سپرد !
باید به دعای خشم ، توفان و خواب در ته گهواره موج زند .
مرکب کاتبان برهنه ، از فقر بترآود ،
باید به صفیری ، فضا معلق گردد ،
چه که او آمده است ! او آمده است !
سیلی او فانوس ست بر چهر نخستین شبگرد !
در طول گلو ، قدرت و معراجی خیس از عرق اسب و نبی ، بزرگ می‌شوند .
من تكلوی سرخ را ، میان دو خورشید ، بر میز می‌گویم

و دستی معطر از کشف ، خون مرا می ریزد ، آهسته دز فضا دور می شود ، و سوت قطار
[را در آسمان مزارع قطع می کند .

اینك از فرط غروب ، زمان ، شاهانه می ایستد .

من کجا هستم ؟ در مقابل دریا ؟ آری .

پرواز کرور کرور پرنده از کف دستانم ، این خراج من است !

و چشمی به لطافت فقر ، از یاد می رود ...»

بیژن الهی

• - Sirénes - سیرن‌ها - پریان دریائی - از کمر به بالا • پیکر زن • و از کمر به پایین • ماهی •

سیرن‌ها - به نقل از قدیمی ترین افسانه‌ها - در یکی از جزایر مدیترانه مقام داشتند و به آواز هوشربای خود •

همه‌ی دریانوردانی را که از آن حدود می گذشتند ، می فریفتند و بسوی خود می کشیدند .



طاعون

۱

من با جود که اسکت عطر بود ، خفتم و دیدم
که ابتلای به آواز ، در شعر من ، فضا می شد ،
که مدرکی قاطع ، زیر مه ، زیر فواره های خشک کافور ، بجا مانده بود ، که پرده های
[عمیق موسیقی له له امرا می گشت ، که در آن فیروزه ها ، بی التماس زیر باران
[زبانه می کشید ، یال می شد ، جود می شد ، حجم اخلاق ازل می شد ، تا تو ! تو ! تو !
زیر باران مظلوم بمانی !

من با خون موش و مستشرق ، تاریخ ابتلای تو را خواهم نوشت !

۲

سرانجام ، از معادن هیأت ، مدار سوگلی قتل
استخراج شد ،
حتی در عصب مناجات - که پشت ، نیروی عاشقانه ی کف کردن بود -
این تیررس را ، بین دو خون می زدم .
زمین ، کف بود و من با کمر ویران کینه ام ، دیگر شتابی نداشتم !
اما ، چمدان سیاهم ، پر از زمرد و حمله بود !
من ، اسالت دیوانگی ، مرکب ، قدرت و احشاء نسترن را به ستون پشت تو می پیچیدم ،
[که بخوانی .

ای سامعهی بزرگ، که برکتی و بیماری! این نیاکان خاموش که شجره نامه‌ی خویش را پس
 [از برف می‌روفتند، به حنجره‌ی من خیانت کرده‌اند!
 آیا تهوع، وظیفه‌ی سنگین من است که گلویم سالها و سالها بعد، آتشفشان خواهد شد؟
 [من خوب می‌دانم مبلغ چه وحشتی خواهم بود!
 غربت در من اراده می‌شود، تا با عطش فجیع طلائی، که به آسمان شکار تنوره می‌کشد،
 [عزیمت کنم و بگویم: ای عزیمت من! بمان! تو آخرین طعام منی!
 در این راه که رحم را برپوستم، می‌بویم و از دست می‌دهم، تمام طبل‌ها بصدا درمی‌آیند!
 پس تو کیستی که مرا در منظره‌ی آغوشم بخواب می‌بری؟ کیستی که می‌گذری، و یک میلیون
 [آشیل در پاشنه‌ی تو آواز می‌خوانند؟

طاعون، پشت صفات رام و پنهان است و با افتخار، مشقت ارجمند تورا عقیم کرده و خواهد
 [کرد، آه خاوران!
 همیشه بگذار من این ماه را، که مدرك سرگردانی من است، عنوان کنم:
 چرا که تحملت- که در آفتاب، از سجده‌های خصوصی فوران کرده است- در سواحل پست،
 [از یاد رفته است.
 باری، من بهشت را در کاغذی آغشته به خلط پلنگه، تا سحر سوزانده‌ام
 و پیشانیم، معاشرت محجر دو نبی ست!
 و باری، ضمه‌های بشدت کولی- که در باد و سر کیچه و آرزو، بر فراز گناهان یورتمه می‌روند،
 [فرهنگی بزرگ را تنها گذاشته‌اند.
 این، ماجراست! خفتی که تورم را در عضلات شسته‌ی این جانوران مجتمع، این جانوران
 [صغیر، می‌چرانند.
 طیاره از پوستهای بیلاقی عطش‌کننده می‌شود. هان ای کویر سوزان! اینک باز می‌گردند
 این جانورانی که دم هاشان، فواره‌های نفت بود.

با مرضی خوشبخت ، زیر آتش مشعل‌ها ، موش !

موش !

موش !

... گرچه افق بی برادریم ، همه دور از ارتباط‌ها ، آن‌جا ... بر کلنگی که ناقوس را حفر
[می‌کند ، بر اقیانوس ، بر اصالت اخلاقی سیاه ، چتر زده‌ست .
نه ! ثمری ندارد ! بوسه‌ها ، احشائی خلوت را بر چهره بجای می‌نهند !

۵

می‌خواهم شبی از شبهای بهمن ، که برف ، غذا را سپید کرده است ، به عرشه بازگردم ، و
[مقام يك كولى در قلم کف کند .

بگذار این فلز تیز ، در جیب من ، استتیک * جنگی خود را بیدار کند !

و بیمارز یخ را که آب می‌شود ، ای توفان !

آب شکفته ، عطر کشتی‌رانی دارد . جنگلهای بریده را که از دوردست می‌آرد ، بمالقب می‌دهد .
در آن جنگلهای ، فرزندانم ! بوسه‌ات چه متن مفصلی بود ، و چه سالها بود که بر دندانهای
[تیزت ریاضت می‌کشید !

تو ، فرزندانم ! زیر یخ دریاها خواهی زیست ، تا خود را بشدت صدا بزنی .

X

خون شنی ، به قلبم می‌ریزد - به قلب قدیمیم : لحظه‌ی دیری ست در زمان ! بدرود !
[بدرود ! بدرود !

شهر ، از هول آرسنیک ، در توپخانه‌ها ، منعکس می‌گردد .

بیژن الهی

سل

۱

من در کمین زخمی نشسته‌ام که حچیم و زبان و نجواست ،
با ناف سبز که رحم را زیر مه ، سبیدی می‌کند ، تا سوت قطارها در آن دور شود .

۲

صد دستمال سپید ، چه معماری تازه‌یی است ! کف پینی پائیزی ، بال و پرزان ،
[با سایه‌ی تابوت و صد مشعل ، بر خطی در قنوت می‌نشیند و می‌رود . و درینا ! و
[غارت در نقره برحم می‌آید و غش می‌کند .

آه ، ناخن من ، سنگ مزار کدام رهن است ؟

۳

راهزنان ، زیر درختان شجره نامه می‌گذشتند ، خشک بودند ، گچ سرخ بودند و
[تف می‌انداختند . سل این تف‌ها را با هزاران شاخک - که با عقل خود : این
[یاسمین کبود : با برودت آکنده از ملائک کور شجاع ، تارک نیزه را تسکین
[می‌دادند - آینه‌کاری می‌کرد . سل تف‌ها را آینه‌کاری می‌کرد : آه ! چه تالارهای
[کوچک سردی ! اما هر تف ، بایگانی تیمارستان می‌شد . نام‌های مفقود ، در
[شجر نامه‌ی تف می‌درخشیدند .

راهزنان با فلاکت نفت خیز نقابهای ساده خود، از زیر درختان شجره نامه می گذشتند
[و چهره هایشان می توانست سخت فوران کند و بسوزد. هر برگ بنام
پادشاهی مرده برشانه هایشان می افتاد ، و ماه در داروهای دهاتی خفه می شد .

۴

آسمان ، مجسمه‌ی سفر بود .
کولی ، با کاسه‌ی لاک پشت مرده ، به دریوزگی می رفت .
ما خیمه در آبنوس می زدیم و گونه‌های کشته‌ی خود را پناه می دادیم .
سکوت ، زلزله را - که نژاد زمین بود - از پوست ما درو می کرد .
سکوت ، عتیقه بود ، طناب ناقوس بود در دست يك مجسمه .
سرگذشت ما ، در غروب ، از خطوط میخی آفتابگردانها پر می کشید .
و عتیقه، مرگ بود و ستون دست قلندری بزیر چانه اش ، که راهزن برای معشوقه‌ی
[خود به ایل می آورد .

۵

من هنوز در کمینم ! آری ، هنوز ! يك خط نور ، لوله‌ی تفنگم را تا عمق ،
[روشن ساخته . شب بود ! شب می شود ! شب است ! من زمان را در این دالان
[روشن، دیوانه خواهم کرد !
من هنوز در کمینم و شاید محبوبس : که نوزادی کور ، می گوید و جفت عاشقانه‌ی خود را
[پپای من می بندد . جفت طلائی ! جفت سرد ! جفت سپید ! راستی آیا فقدان من
[تنفس معشوق و عشق را از هزاران النگوی آبی گذارند و بروی طبل ریخت ؟ این
[خروش طبل است و من از همه کس دور مانده‌ام ؟

[پس کوفضای زندانم : کو مناظری از پوست گورخران؟ کو تپ دراز؟ بگو! به این
[داهزن بگو! من می توانم بگریزم؟ می توانم بیایم؟ مجاری آب شهر بکجا
[می رسد؟

۶

خون در تن من چنبره می زند . عفو ، نبوده است و نخواهد بود . و مجازاتی هست؟
مردمان ، تندرست می زیسته اند ، و کماکان تندرست می زیند ، چه که طب هنوز
[شفا نیافته است .

و شگفت است که سل ، با هالهی از نمک ، هوش را به شمایلها راه می دهد ، و شمایلها ،
[در سبزیتهای مذهبی ، بی عطرو لیک شور انگیز ، تا خورشید که در مزارع توتون
[می سوزد ، پرواز می کنند .

مردمان ، تندرست می زیسته اند ، و کماکان تندرست می زیند ، چه که طب هنوز شفا
[نیافته است !

چهار چرخ زنك زده ، کبوتر سپید از برف را به گلگشت می برند .
وه ! چه ساعتی ست که می پرسم دروغتر از مرك همراهم چیست ؟

روزها می آید و روزها می رود .

سالها می آید و سالها می رود .

ای آواز من ! عرق کن ! این اخلاق توست که می تراود ، و شتاب مجسمه های سنگی
[من می گردد .

۷

رقاصان از پا در آمده اند .

غروب بود ، چندان غروب بود که می شنیدم شیپوری کوچک در گوشت يك فرشته
[کم گشته است .

و سرگیجه بود که خیز خطرناک جواهر ، قایق ، دوقایق ، و هزار قایق را بر آن
[چرخان می داشت .

رقاصان از پا در آمده اند . کف بر دهان رقاصان ، رودخانه می شود .

دیگر به رودخانه می زنم ، که رودخانه ، ادامه ی رقص است .

و باری ، چهل هزار سپر نقره ، زیر پلک تو - رهن ! - چندان له له می زند
[که تحمل از خورشید بگیرد .

شب بی پایان ، قلب ما را عاشقانه مجازات خواهد کرد .

۱۳۴۵

بیژن الاهی

گللی در پردی خون (شبانه)

۱

شب که سروهای ناز ، ماه را سوراخ کرده اند ،
دستی ، بریده در اقصای شهر
برسقف همه ی گورها چراغ می آویزد .
پس بخوان که خروسان ، تاج خویش را بر سر گذاشته اند
ای که قبله نماها ، مکان تورا در فریاد شرقی من معلوم می دارند !

۲

کجاست خورشید
روح میلیونها خروس شهید
که در دوران پیش از ساعت
صبح را جار می زدند ؟

۳

زورقها ، پلکهای شبانی را افراشتند و رفتند
که با شیهه ی خرمهرها
با یکصدوسی مرد زخمی چشم گشود
و خورشید را با چهره ی کامل آفتابگردانها سور زد .
یکصدوسی مرد زخمی در فرسخها مهتاب برخاستند ،
قد در حدود همین بهار .

شب که سروهای ناز ، ماه را سوراخ کرده اند
 (جنون سرزده ، ای مهتاب ! ای بزرگتر از شب !)
 دیگر مردی نیست که با بستن چشمان خود از مه انتقام بگیرد !
 فواره ها ، غرور زخمهای تواند ،
 ای که دست خونین با گلبرگهای داودی پاک کرده یی !
 باران چندان کوچک است
 که بیانکاری دوستانه گریسته یی .

شب که گلدی تیشه ها را **فرهاد** می چراند ،
 (با همیشه اش ، که لحظه های پس از بارانهاست)
 تنها يك كشتی در دورترین بندر دنیا سوت می کشد .

۱۳۴۴

بیژن الهی

توضیح

اولین حرف این کلمات دارای ضمه است :

مرکب	۱۵	»	ص ۴۰
امرا	۴	سطر	ص ۴۲
پست	۱۵	»	ص ۴۳
م	۲۴	»	ص ۴۳
کشته	۸	»	ص ۴۶

عبارت «خون سرزده» در صفحه ی ۵۰ سطر ۴ حالت مضاف و مضاف الیه را دارد.

از دوستان دور و نزدیک

۱- آنها که چاپ آثارشان خواهد شد :

آقایان اورج - گرگان (دلم هار - سفر - ایشثار - کلمه - صدای زنگار) (و در باران و سرودی برای اعتمادم را هم معاف کردیم از چاپ . با اجازه !) -

مهدی نقوی - لندن (تمامی شب را من ...) - محمد امینی - لاهیجان (مردگان فانوس نمی خوانند) (هراس هم روانه سبد شد !) - عظیم خلیلی - آبادان (بر بستر باد - لحظه - در مغرب پاک - زمزمه) - احمد اخوت - اصفهان (به مجید نفیسی) - ف. غروب - مسجد سلیمان (پراکنده ی شبان مسجد سلیمان) - عبدالله کوثری - تهران (یگانگی) (ضمناً مردی تا سحر را بامان خیارها کردیم !) - هرمز شهرداری - اصفهان (انباشتگی ها) .

۲- جناب ناصر تقوایی اشعار عده ای از دوستان عزیز جنوب را لطف کرده اند که در زیر نامشان می آید و آثارشان چاپ خواهد شد - مگر آنکه خودشان با ارسال نامه جلوی ما را بگیرند ! :

جناب جناح (از این نی) - جناب عدنان غریبی (نتها اندوهگینند - مرثیه ای برای لحظه ها - ابر سیاه گذشت ، اما سنگها در خوابند) ، و دو شعر از جناب عظیم خلیلی که در بالا ذکرشان آمد .

۳- از این دوستان می خواهیم که آثار دیگری برایمان بفرستند :

از تهران : علی اکبر رشیدی - ح. رخ - رضا فراز - تیراژه - بهرام حق پرست - ب. شب - توفان - محمد توفیق - شهرام شاهرختاش - و از همدان : جناب تقی پورنامداریان .

۴- اشعار این دوستان قابل چاپ تر بود ، ولی اشتیاق آثار بهتری از آنها را داریم :

منوچهر جان نزاری - اصفهان (رود بی آب می گذرد) - اکبر ذوالقرنین (غصه ی قصه ی تنهایی ی پائیز - خیابانها و روسپی ها در شب هدیه - حرمت - خاک و تومی گوئی نمی بینی) (همه دلچسب)

* و اما جناب **مجید نقیسی** در شعر جزوه‌ی پیش خود ۵۴ غلط چاپی پیدا کرده اند و از آن جمله اینکه شعر مزبور جزو دفتر : «این بهار نیست» نیست ! بهر حال با اظهار خجلت چاپ این غلط نامه در این صفحات اندک مقدور نیست ، انشاء الله در مجموعه‌ی آثارشان صحیحش را خواهیم خوانند . بنده این جزوه را ۴ بار غلط‌گیری می‌کنم و قطعاً اگر غلطی باشد ۹۰ در صد تقصیر خود دوستان است . لطفاً اشعار را یک روی کاغذ و با خط خوش بنویسید . بنده و حروفچین‌های محترم دعایتان خواهیم کرد !

* آقای **ك. نایمیرك** از بهبهان (؟) بیشتر شوخی و لوس بازی کرده اید -

* و اما راستش را بخواهید در جزوه‌ی شعر پیش غلط چاپی بیش از اندازه بود - مثلاً در شعر جناب **معزی مقدم** کلمه‌ی «بوجد» شده بود : «بوجود» و فی‌المثل می‌خوانیم «مرا بوجود می‌آورد باسن زشت دختری که» که انشاء الله این رو سیاه را می‌بخشید از آفرینش این سیر تکوین !

* این تعریف را هم از «جزوه‌ی شعر» بخوانید، بد نیست :

«**جزوه شعر** : انتشارات طرفه تا کنون چند جزوه بنام مذکور در فوق انتشار داده است که در آن اشعار بشیوه‌های جدید و داستان به روش‌های بسیار تازه مندرج است»

راهنمای کتاب - سال نهم - شماره‌ی چهارم - آبان ۴۵

غلط‌های زیر را در همین جزوه تصحیح فرمائید

منجمین	۱	سطر	۳۹	ص
فانوسی	۱۸	سطر	۴۲	ص
همیشه (بجای همه)	۴	سطر	۴۶	ص
می‌گرید (بجای می‌گوید)	۱۷	سطر	۴۸	ص



تالار قندریز

(خیابان شاهرضا - روبروی دانشگاه تهران)

منتشر کرده است :

- ۱- گفتگوئی درباره‌ی معماری - یوجین رسکین - ترجمه‌ی محسن مهدوی
(با همکاری طرفه) ۵۰ ریال
- ۲- دیدنو و مجردیک هنرمند - موهولی ناگی - ترجمه‌ی مریم جزایری
و اسماعیل نوری علا ۷۰ ریال
- ۳- نقاشی فرانسه از ۱۹۴۵ به بعد - ترجمه‌ی حبیب خوانساری و روئین پاکباز ۳۰ ریال
- ۴- نقاشی ایتالیا از ۱۹۴۵ به بعد - آرگان و پوگنته - ترجمه‌ی جزایری و نوری علا ۳۰ ریال
- ۵- نه مقاله‌ی معماری و نقاشی آبستره - ترجمه‌ی نسرین فقیه و م. جودت ۳۰ ریال
- ۶- لوکوربوزیه - ترجمه‌ی فقیه و جودت ۳۰ ریال
- ۸- بسوی یک معماری ارگانیک - بردنوزوی - جزایری و نوری علا ۱۰۰ ریال
- ۸- امپرسیونیسم - نیوهیمر - ترجمه‌ی نوری علا ۱۰ ریال
- ۹- اولین کتاب سال ۱۳۴۴ ۵۰ ریال
- ۱۰- وان گوگ، سزان، لوترک، گوکن - تألیف نوری علا ۱۰ ریال
- ۱۱- معماری، شما و من - زیگفرید گیدیون - ترجمه‌ی اکبر میرمطهر ۱۰۰ ریال
- ۱۲- قندریز - شامل گفتگوئی درباره‌ی او و چند قطعه‌ی کوتاه از او ۵ ریال

منتشر می‌کند :

- ۱۳- پیرامون معنویت در هنر - واسیلی کاندینسکی - ترجمه‌ی جزایری و نوری علا

برای تهیه کتاب فوق در تهران به کتابفروشی‌های معتبر و یا دفتر تالار قندریز مراجعه کنید.
از شهرستان‌ها می‌توانید مبلغی معادل بهای کتب مورد نیاز بدفتر جزوه‌ی شعر، یا دفتر آئلیه
گرافیک ارسال دارید.



(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)